هو العلیم

حقیقت شفاعت

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ١٤١٦ - مجلس سیزدهم

بیانات
حضرت آیةالله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذُ باللهِ منَ الشّيطانِ الرّجيم
بسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحيم
الحمدُ لِلّه ربِّ العالمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ أشرَفِ المُرسَلينَ
و خاتمِ النّبيّينَ أبىالقاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيّبينَ الطّاهرينَ
و اللعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمَعين

الحَمدُ لِلّهِ الّذى أسألُهُ فَيُعطينى و إن كُنتُ بَخيلًا حينَ يَستَقرِضُنى؛ و الحَمدُ لِلّهِ الّذى أُناديهِ كُلَّما شِئتُ لِحاجَتى و أخلو بِهِ حَيثُ شِئتُ لِسِرّى، بِغَيرِ شَفيعٍ فَيَقضى لى حاجَتى![1]

«حمد مختصّ آن خدایی است که هرگاه از او چیزی مسئلت و درخواست کنم عطا می‌کند، و وقتی که او از من چیزی می‌طلبد من ممانعت می‌کنم و بخل می‌ورزم! [و حمد مختصّ آن خدایی است که هر وقت بخواهم و حاجتی داشته باشم او را ندا می‌کنم؛ و هر وقتی که بخواهم برای سِرّم و برای باطنم با او خلوت کنم، به او دسترسی دارم و این اتّصالِ به او احتیاج به شفیع و دربان ندارد!]»

علّت بخل نورزیدن انبیاء و اولیاء در بذل جان و مال

در مجلس قبل عرض شد که ممکن است علّت بخل این باشد که ما آن مواهب الهیّه را نسبت به خود فناپذیر و زوال‌پذیر می‌پنداریم، و چون هرچه که از صندوق برداشته شود دیگر جایش نمی‌آید، آن طبع مستکثرِ ما موجب می‌شود که ما نتوانیم انفاق کنیم و نتوانیم رفع نیاز کنیم. امّا اگر ما این مسائل را از او بدانیم و مواهبی را که خداوند به ما عطا کرده است، از ناحیهٔ او بدانیم، اصلاً دیگر تخیّل این موضوع و توهّم این موضوع غلط است؛ یعنی واقعاً اگر انسان آنچه را که خداوند در اختیار او قرار داده است، ودیعه بپندارد و این حقیقت در جان و نفس او بنشیند، پس‌دادن این ودیعه دیگر آسان است و مشکل نیست.

ما می‌شنویم که امیرالمؤمنین علیه السّلام در زمان پیغمبر واقعاً چه فداکاری‌هایی می‌کرد و جان خودش را فدا می‌کرد و امثال ذلک، یا همین‌طور دیگران از بزرگان و اولیاء اصلاً برای خودشان هیچ ارزش وجودی قائل نبودند؛ این چه قضیّه‌ای است؟! صحبت در این است که این اولیاء و بزرگان واقعاً اینها را ودیعه می‌دانند، و وقتی که ودیعه دانستند دیگر در پس‌دادنش دچار مشکل نیستند.

دیده‌اید بعضی‌ها وقتی علمی دارند، کاملاً در اختیار شاگردانشان نمی‌گذارند و نگه می‌دارند؟ این حال، حال غلطی است و حال نفسانیِ بدی است. ولی بعضی‌ها بی‌شائبه، آنچه را که دارند در اختیار قرار می‌دهند. چرا انسان بخواهد برای خودش نگه دارد؟! مخصوصاً امروزه در بین اطبّاء و... این قضیّه خیلی متداول است؛ چون آنها اصل و اساس علمشان بر مادّه و مادّیات است و منظورشان از اکتساب این علوم صرفاً به‌دست آوردن

---

[1] الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره‌ای از دعای أبوحمزه ثمالی.

متاع دنیا است و روی این حساب، برای دانش خودشان ارزش مادّی قائل هستند و برای شهرت و افتخار خودشان محدوده و حریمی را لحاظ می‌کنند. می‌گویند: آنهایی که خیلی مجرّب هستند، به شاگردان خودشان آن فوت‌وفن کوزه‌گری را یاد نمی‌دهند؛ این کار را نمی‌کنند که همیشه آن موقعیّت و حریم برای خودشان محفوظ باشد!

دکتر سجّادی، دوست و رفیق شفیق ما را خدا حفظ کند و توفیق بیشتری به او بدهد؛ ایشان آدمی است که برای یاد دادن به شاگردانش حرص و جوش می‌خورد، یعنی نه‌تنها از اینکه مسائل را در اختیار آنها قرار بدهد ابایی ندارد، بلکه از اینکه یکی کم‌کاری یا کوتاهی می‌کرد ناراحت می‌شد! یک روز خدمت آقا بودیم و ذکر ایشان به‌میان آمد، ایشان فرمودند:

این حالی که او دارد خیلی از نظر نفسانی برای سلوکش مفید است و خیلی او را جلو می‌برد!

بی‌شائبه در اختیار دیگران قرار بده! حالاکه خدا نعمتی به تو داده است و فهم تو را نسبت به بعضی از رموز و ظرائف و ریزه‌کاری‌ها باز کرده است، چرا در اختیار دیگران قرار نمی‌دهی و چرا می‌خواهی برای خودت نگه داری؟! اگر این کار را بکنی آن‌وقت زیاد می‌شود و اضافه می‌شود؛ و اگر انسان این کار را نکند می‌بندد و بسته می‌شود. همهٔ اینها امتحانات است؛ و به‌خاطر این است که منشأ آن دیگری است! چرا انسان از خودش بداند؟! معنا ندارد که انسان این را از خودش بداند!

منافات و مخالفت بخل ورزیدن و إمساک با مبانی اوّلیهٔ سلوک

«**و إن کُنتُ بَخیلًا حینَ یَستَقرِضُنی!**» چرا انسان بخل بورزد؟! این بندگانی که الآن برای کسب علم و دانش به تو مراجعه کرده‌اند، اینها استقراض پروردگار هستند؛ حالا بیا آن علمی را که به تو داده‌ام پس بده، می‌خواهم از تو قرض بگیرم! آن دانشی را که به تو داده‌ام، الآن می‌خواهم به اینها یاد بدهی! بالأخره من ذهن تو را باز کردم، من ذهن تو را قدری متوجّه کردم و من این رموز را به تو یاد دادم؛ چرا داری بخل می‌کنی؟! این حال، حال غلطی است و این قضیّه غلط است و سالک هیچ‌وقت نباید یک‌هم‌چنین حالی در او باشد. باید بی‌شائبه آنچه را دارد، در اختیار قرار بدهد! اینکه من مسائلی را برای خودم نگه دارم، اصلاً به‌طور کلّی با بنای اوّلی و قدم اوّل و آن پلّهٔ اوّلیِ سلوک منافات دارد!

غنای ذاتی خداوند دلیل بی‌نیازی از حاجب و دربان

و الحَمدُ لِلّهِ الّذی أُناديهِ کُلَّما شِئتُ لِحاجَتی؛ «حمد مختصّ آن خدایی است که هر وقت بخواهم و حاجتی داشته باشم او را ندا می‌کنم!»

و أخلو بِهِ حَیثُ شِئتُ لِسِرّی بِغَیرِ شَفیعٍ فَیَقضی لی حاجَتی؛ «و هر وقتی که بخواهم برای سرّم و برای باطنم با او خلوت کنم، به او دسترسی دارم و این اتّصالِ به او احتیاج به شفیع و دربان ندارد.»

چرا احتیاج به شفیع ندارد؟ و چرا هر وقتی که ما می‌خواهیم با خدا خلوت کنیم، او در اختیار ما است؟

از فقرات گذشته این مسئله روشن می‌شود که جهت قضیّه این است که خدا هیچ‌وقت حریمی برای کسب عزّت و کسب حرمت خود در نظر نمی‌گیرد. آن شخصی که پُر است و صمد است، نیازی به این مسائل ندارد، نیازی به بیا و برو و رفیق و مرید و اطراف و دربان و حاجب ندارد، افراد بیایند خب آمده‌اند، نیایند خب نیامدند، این سر جای خودش محفوظ است؛ برخلاف آن کسی که احساس خلأ می‌کند و به دنبال جاذبه‌های مادّی می‌گردد.

اصلاً یکی از ترفندهایی که در سازمان‌ها است همین است که فرض کنید اگر جناب آقای وزیر کنار درب وزارت‌خانه بنشیند و هر کس بیاید به او سلام کند، این دیگر وزیر نیست! کسی که می‌خواهد یک وزیر را ببیند باید هفت‌خان رستم را بگذراند، تازه آیا به او دسترسی داشته باشد یا نداشته باشد! می‌گویند که ایشان کنفرانس داشتند، ایشان سمینار دارند، مصاحبه دارند، خبرگزاری و از این حرف‌ها دارند؛ درحالی‌که نشسته است و این پایش را روی آن پایش انداخته است و دارد با خودش کلنجار می‌رود!

اشتغال به مناصب و مسائل ظاهری برای جبران خلأ و نقصان وجودی

یک نفر نقل می‌کرد:

> فلان شخص که مسئول شده بود، به من تلفن زد و خیلی با آب‌وتاب گفت: «فلانی، کجایی که بیایی ما را ببینی؟! نمی‌دانی ریاست چقدر لذّت دارد و چقدر کیف دارد!» و آن‌چنان این را می‌گفت!
> یک سال از این قضیّه گذشت، یک روز به دیدن او رفتیم، گفتند: فلان‌جا است. و خلاصه این طرف بیا و آن طرف برو، تا در اطاق او رفتم، دیدم سیگاری دم دهانش گذاشته است و دارد دود می‌کند! تا ما را دید و دید که ما چشممان به این سیگار برگش افتاد، دستپاچه شد، و برای دفع دخل گفت: «دیگر این‌قدر سرمان شلوغ است که مجبوریم از این سیگارها بکشیم!»
> خلاصه من گفتم: فلانی، نمی‌دانی ریاست چقدر لذّت دارد! (وقتی که پارسال به من تلفن زده بود این را می‌گفت!) دیدم رنگش سرخ و سفید و بنفش و آبی و قرمز و زرد شد و مدام رنگ عوض می‌کرد!
> البتّه آن‌موقع لذّت داشت و فعلاً دیگر مناصب از او گرفته شده است!

تمام اینها خلأ است و داخل اینها خالی است، پوچ هستند و چیزی ندارند، برای رفع آن خلوّ و برای جبران آن نقیصه مجبورند به مسائل ظاهری توجّه کنند! امّا آن کسی که پُر است و آن کسی که أجوف نیست و صمد است، دیگر نیازی به این حرف‌ها ندارد، دیگر نیازی به وقت دارم و وقت ندارم و یک ماه دیگر وقت بدهید، ندارد؛ این حرف‌ها برای آنها است!

می‌گویند:

> دکتری آمده بود و ظاهراً دندان‌سازی داشت، و هیچ مشتری‌ای هم نداشت و نشسته بود و مدام روزنامه می‌خواند. درخواست تلفن داده بود که برایش بکشند ولی هنوز تلفن او وصل نشده بود.
> هر مشتری که آنجا می‌رفت، تا می‌دید صدا می‌آید، گوشی تلفن را برمی‌داشت که مثلاً دارد حرف می‌زند و سرش شلوغ است: من وقت ندارم و یک ماه دیگر بیا! فعلاً فرصت نیست و مسافرتی در پیش دارم! نه، ببخشید نمی‌شود! و از این حرف‌ها!
> بعد یک دفعه یک نفر از همین تلفنچی‌ها با یک کیف آمد و رفت و نشست و دید آقای دکتر دارند صحبت می‌کنند، وقتی صحبت ایشان تمام شد، گفت: «سلامٌ علیکم!» دکتر: «سلامٌ علیکم،

بفرمایید!» گفت: «ببخشید قربان، ما آمدیم که تلفن شما را وصل کنیم! ما مریض نیستیم!»
آنهایی که دنبال دربان و این مسائل نیستند، این حرف‌ها را ندارند!

آقا می‌فرمودند:

یک روز من به دیدن یکی از علما رفتم ـ الآن دیگر آن شخص حیات ندارد ـ وقتی که خواستم وارد منزل بشوم، آن دربانِ منزل گفت: «ایشان خواب هستند.» من گفتم: من با ایشان یک کار عجله‌ای دارم و باید این را به ایشان بدهم و برگردم طهران و عجله دارم! او گفت: «بسیار خوب، شما اینجا در بیرونی بنشینید، من می‌روم و ایشان را بیدار می‌کنم.»
ما آمدیم و در بیرونی نشستیم، سه یا چهار دقیقه بیشتر نگذشت که گفتند: «بفرمایید آن اطاق بغل!»
ما رفتیم و دیدیم که ایشان عمامه به سر کرده‌اند و قبا پوشیده‌اند و دارند کتاب مطالعه می‌کنند، ظاهراً شرائع یا کشف اللّثام بود، و معلوم بود چشم‌هایش پف‌کرده است و الآن تازه از خواب بلند شده است، چشم و قیافه و نما نشان می‌داد! ما قبل از اینکه مطلب را به ایشان بگوییم، خداحافظی کردیم و به طهران برگشتیم و از همان‌جا دیگر مسیرمان را عوض کردیم!

کسی که پُر است، این حرف‌ها را ندارد! می‌گوید: پیش غازی[1] و معلّق‌بازی؟! برای چه کسی داری این کار را می‌کنی؟! خب بگو بفرمایید داخل، خوابیده بودم و حالا از خواب بیدار شدم! دیگر این دنگ‌وفنگ‌ها و مسخره‌بازی‌ها چیست؟! حاجب درست کردن و دربان درست کردن و بیا و برو برای افرادی است که می‌خواهند نمای خودشان را در خارج با اُبهّت و جلال به نمایش بگذارند!

علّت بی‌نیازی امیرالمؤمنین از مسائل و مناصب ظاهری

امیرالمؤمنین در مسجد کوفه نشسته بود تا هرکسی متقاضی است، بیاید حرفش را بزند و برود؛ او پُر است و خالی نیست! می‌گویند: آقا بیا رئیس بشو! می‌گوید: چشم! می‌گویند: آقا برو کنار! می‌گوید: چشم! می‌گویند: آقا امروز این‌طور است! می‌گوید: باشد! او را کنار می‌زنند، تا جایی می‌رسند که می‌گویند: آقا بیچاره و بدبخت شدیم و اسلام در خطر است! می‌گوید: خیلی خوب، بلند می‌شویم و می‌رویم! این به‌خاطر پُر بودن است! خلائی در خودش احساس نمی‌کند و نقصانی در خودش احساس نمی‌کند که بخواهد جبران کند؛ مراتب برای او علَی‌السّویه است، مسائل برای او غیرُ متفاوتٍ فیها است. امّا کسانی که جهات خلأ دارند، می‌خواهند آن خلأ خودشان را پر کنند، آنها به این مسائل نیاز دارند و به این افراد و این بیا و برو و راه ندهید و وقت بدهید و دیر وقت بدهید و حاجب بگذارید و فلان!

خدا این حرف‌ها را ندارد و این‌طوری نیست؛ خدا صمد است و پر است و غنیّ بالذّات است!
﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ أَنتُمُ ٱلْفُقَرَآءُ إِلَى ٱللَّهِ﴾؛ «نیاز از طرف شما است و ناز از طرف او!»
﴿وَٱللَّهُ هُوَ ٱلْغَنِيُّ ٱلْحَمِيدُ﴾؛[2] «غناء اختصاص به ذات خدا دارد!»

---

[1] لغت‌نامهٔ دهخدا: «غازی: معرکه‌گیر و ریسمان‌باز.»
[2] سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۵.

حالا آیا خدا برای خودش دربان می‌گذارد؟! دیگر برای چه دربان بگذارد؟! چرا باید کسی بیاید و شفاعت کند تا تو را پیش خدا ببرند؟! خدا می‌گوید: آن شفیع هم با خودت، هر دو باهم یکی هستید!

حاج آقا ابراهیم امامزاده زیدی را خدا بیامرزد، یک روز داشت در مسجد شاه طهران، بالای منبر صحبت می‌کرد، یکی از آن داش‌ها که آمده بود و کنار در ایستاده بود، گفت:

یا علی، اگر سلمان و مقداد را داخل بهشت ببری که هنر نکرده‌ای؛ اگر من را بردی هنر کرده‌ای!

بندهٔ خدا فهمش همین قدر بود؛ آخر نزد علی، سلمان و تو یکسان است! آن سلمان اگر بخواهد جدای از علی کاری انجام بدهد، هشتش گرو هجده‌اش است و به اندازهٔ صفر هم ارزش ندارد!

به ذرّه گر نظر لطف بوتراب کند *** به آسمان رود و کار آفتاب کند[1]

آیهٔ ﴿هُوَ ٱلأَوَّلُ وَٱلأٓخِرُ وَٱلظَّـٰهِرُ وَٱلبَاطِنُ﴾ دلیل بر بی‌نیازی خداوند از شفیع و دربان

غنیّ بالذّات خداوند متعال است؛ وقتی که او غنیّ بالذّات شد، حالا دیگر همهٔ بندگان پیش ما یکسان هستند و دیگر چه فرقی می‌کنند؟! این از یک جهت. از جهت دیگر، مگر آن وجودِ ما و لوازم و شوائب وجود ما در اختیار خدا نیست؟! پس ما دیگر برای رفتن به‌سوی خدا دنبال چه کسی باید بگردیم؟! وقتی که او دارد می‌گوید:

﴿وَنَحنُ أَقرَبُ إِلَيهِ مِن حَبلِ ٱلوَرِيدِ﴾؛[2]

و وقتی که او دارد می‌گوید:

﴿هُوَ ٱلأَوَّلُ وَٱلأٓخِرُ وَٱلظَّـٰهِرُ وَٱلبَاطِنُ﴾؛[3]

«ظاهر من او است، سرّ من اوست، باطن من اوست، اوّل من اوست، آخر من اوست؛ (یعنی در هر مرحله‌ای، اوّل از او شروع می‌شود و وقتی که به فعلیّت می‌رسد، باز اوست که دارد تغییر رنگ می‌دهد، و در تمام شراشر و شوائب وجود، غیر از ذات او نیست.)»

دیگر اینجا شفیع یعنی چه؟! وقتی که من می‌خواهم با سرّ خودم به طرف خدا بروم، رفتن من به طرف او سرّ است و رجوع به او در سرّ من، خودش خدا است! پس در اینجا چه چیزی باید بیاید و شفاعت کند و این باب را برای ورود ما باز کند؟! چیز دیگری در اینجا نداریم، دیگر شفیع در اینجا نمی‌خواهد! سرّ من در دست او است، ظاهر من در دست او است، باطن من هم در دست او است! این شفیع اینجا چه‌کاره است؟!

---

[1] منسوب به راجه‌ای از حکّام هند است که مصرع دوّم آن توسّط أمیرالمؤمنین علیه السّلام به ایشان تعلیم شده است. (محقّق)

[2] سوره ق (۵۰) آیه ۱۶. معاد شناسی، ج ۱، ص ۸۷:

«و ما نسبت به او از رگ گردن او، به او نزدیک‌تریم.»

[3] سوره حدید (۵۷) آیه ۳.

این را می‌گویند: غنیّ بالذّات! یعنی هیچ نقطهٔ خلائی در او نیست که برای رفع آن نقطهٔ خلأ، نیاز به شفیع داشته باشد و نیاز به مُمدّ و مؤیّد داشته باشد؛ هیچ چیزی وجود ندارد. رجوع به او در سرّ، نیازی به غیر ندارد؛ همین که می‌خواهد رجوع کند، اوست که دارد می‌خواند و می‌طلبد!

معنای شفیع و کیفیّت درخواست شفاعت از اولیای الهی

شفیع یعنی انسان با یک چراغ و با یک شمع دنبال خورشید بگردد! خورشیدی که نورش به سراسر وجود انسان دارد تابش می‌کند، دیگر ما با شمع نباید به دنبال او بگردیم!

آقا می‌فرمودند:

> من یک روز حرم سیّدالشّهدا علیه السّلام رفته بودم، در آنجا حضرت ظهور کردند و خلاصه حالاتی پیش آمد و یک تجلّیِ خیلی عظیمی پیدا شده بود، و ما در همان رواق حرم، از خود بیخود شده بودیم. یکی از همین رفقا ما را دید و گفت: «مثل اینکه اوضاع و آثار خیلی متغیّر است!» حالا آنجا آمده بود و یقهٔ ما را سفت چسبیده بود که: «تو را به حقّ جدّت دست ما را بگیر!» ما هم عصبانی شدیم و گفتیم: برو بنده خدا؛ خورشید تجلّی کرده است و تو دنبال یک شمع راه افتاده‌ای؟!

شفیع در اینجا یعنی چه؟! وقتی که نور خورشید همه‌جا را گرفته است، من با شفیع به دنبال خدا بگردم و به دنبال خدا بروم، و او در را برای من باز کند؛ چون خودش عُرضه ندارد و از خودش برنمی‌آید؟! لذا خدا دارد در باطن هرکسی تجلّی و ظهور می‌کند و دارد خودش را می‌طلبد و می‌خواند؛ در اینجا دیگر شفاعتی نیست. آن خدایی که انسان به واسطهٔ شفیع به دنبال او برود، آن خدا دیگر خدائیّت ندارد!

دلیل احتیاج به پیامبران و ائمّهٔ طاهرین و اساتید طریق

خدا در همه حال خدا است و در همه حال مطلق است؛ خدا برای خدایی‌ِ خودش نیاز به پیغمبر ندارد، نیازی به امام ندارد، نیازی به ولیّ و استاد ندارد؛ خدا در همه‌وقت خدا است! پس ما برای چه دنبال استاد می‌رویم؟ آیا ما از دید و دریچهٔ استاد، به دنبال خدا می‌رویم؟! یعنی خدای با کمالِ استاد را می‌طلبیم؟! درحالی‌که خدا می‌گوید: من برای معرفیِ خودم به تو، نیازی به استاد ندارم! یعنی آیا ما خدایی را می‌طلبیم که استاد آن خدا را برای ما معرفی کند؟! اینکه شرک است و واقعیّت نیست! آیا ما به دنبال خدایی باید برویم که با اتّکاء به استاد و به ولیّ یا به امام و پیغمبر، به آن خدا دسترسی پیدا کنیم؟! چه اتکایی؟! خود این هم به او اتّکا دارد، آن‌وقت ما بیاییم برای رسیدن به او به این اتّکا کنیم؟! اینکه کفر است!

امام سجّاد می‌فرماید:

> من برای رسیدن به تو دنبال شفیع نمی‌گردم و نیازی به شفیع ندارم؛ چون تو همه‌جا هستی!

پس این راهنمایی پیغمبران و ائمّه و اولیای خدا چه می‌شود و اینها کجا می‌رود؟! ما وقتی که می‌خواهیم خدا را بطلبیم، باید او را به نحو اطلاق بطلبیم، منتها چون ما از او دور هستیم باید وسیلهٔ برای این طرف و برای این راه‌رفتن را پیدا کنیم! دیگر نباید دید، دیدِ استقلالی باشد؛ یعنی باید بگوییم: خدایا، من تو را می‌خواهم،

هر وسیله‌ای که می‌خواهی در اختیار من قرار بده! برای رفتن وسیله می‌خواهد، و باید به پیغمبر و امام به دید یک وسیله و واسطه نگاه کرد، نه به دید استقلالی؛ یعنی وقتی سالک دارد حرکت می‌کند، می‌گوید: خدایا من به دنبال تو می‌گردم، چه استاد به من بدهی و چه ندهی! نه اینکه من به دنبال تو می‌گردم با استاد؛ این کفر است! بلکه من به دنبال تو می‌گردم، استاد دادی خانه‌ات آباد، ندادی باز خانه‌ات آباد! من دنبال خدای با استاد نمی‌گردم، خدا مطلق است!

دوست نزدیک‌تر از من به من است *** زین عجب گرچه من از وی دورم[1]

دوریِ من حجاب من است، ولی آن کسی که در من است، استاد برای رفتن در اختیار می‌گذارد. آخر راه دارد و چاه دارد، و بالأخره برای اینکه بخواهد این بُعد با او از این طرف از بین برود، یک مسافت دهری است ـ مسافت مکانی که نیست ـ و این مسافتِ دهری باید طی بشود؛ آن‌وقت این نیاز به استاد دارد، چون ما ناقص هستیم. گاهی اوقات هم خودش بدون استاد، راه را نشان می‌دهد و می‌برد؛ پس خدا باید همیشه به‌عنوان مطلق باشد، و حتّی استاد هم نباید مانع و حاجب بین سالک و خدا باشد! انسان وقتی که به استاد نگاه می‌کند باید به دید یک واسطه نگاه کند، نه اینکه خدا را از دریچهٔ این ببیند؛ آن دیگر خدا نیست و تخیّل او است!

عدم جواز نظر استقلالی به شفیع و مُرشد طریق

تقریباً حدود سه چهار سال پیش بود که من با آقا یک صحبت مفصّلی کردم، آقا می‌فرمودند:

تو خیال نکن که وقتی من به آقای حدّاد نگاه می‌کردم، به دید استقلالی نگاه می‌کردم!

این‌قدر ایشان نسبت به آقای حدّاد متواضع بود! ایشان تواضعِ عجیب و بی‌حدّی داشتند و به اندازه‌ای تواضع داشتند! یک دفعه من یادم است که ما با همین اخوی، آقا سیّد محمّدصادق، بعد از سفر حجّی که حضرت آقا در روح مجرّد کیفیّت آن را نوشته‌اند، در کربلا بودیم، یک شب در همین ایّام عاشورا آقای حدّاد به حاج محمّدعلی رو کردند و با خنده و شوخی فرمودند:

خب امّمهدی که بیرون رفته است و ما در خانه شامی نداریم! ما که اهل ریاضت هستیم، امّا این اولاد پیغمبر که گناه نکرده‌اند و تقصیر ندارند! حاج محمّدعلی برو برای اینها از بیرون کباب بخر و بیاور!

بعد وقتی می‌خواست برود، ما هم رفتیم؛ یعنی با آقا و آقا سیّد محمّدصادق و اینها به سمت حرم حرکت کردیم، که در عین حال هم حرم می‌رویم و هم در راه برگشت، آن غذا را بگیریم و بیاوریم. وقتی که آمدیم، حاج محمّدعلی گفت: «کباب نبود، یک چیز دیگری بخریم؟» آقا فرمودند:

من هیچ چیزی به تو نمی‌گویم و من اصلاً به تو حرفی نمی‌زنم! چون هرچه بگویم می‌روید و به آقای حدّاد می‌گویید که آقا سیّد محمّدحسین گفت!

---

[1] گلستان سعدی، باب دوم، حکایت ۱۱:
دوست نزدیک‌تر از من به من است *** وین عجب‌تر که من از وی دورم

حالا فرض کنید که آقای حدّاد به آقا سیّد محمّدحسین گفت که به‌جای کباب، سرکه‌شیره بخر! یعنی ایشان این‌قدر در این قضیّه متواضع بودند و رعایت می‌کردند که حتّی ایشان تغییر یک اسم و یک چیز را هم قبول نمی‌کردند! هرچه حاج محمّدعلی گفت ـ البتّه او هم دیگر بازی‌اش گرفته بود ـ آقا می‌فرمود:

من یک کلام به تو نمی‌گویم! هرچه آقای حدّاد گفته است برو عمل کن! اگر می‌خواهی از من حرف دربیاوری من حرف نمی‌زنم!

بالأخره او کباب گرفت و آمد و همه خوردیم؛ از برکت آقای حدّاد و آقا هم کباب رسید، والاّ معلوم نبود که آن شب چه به آنها می‌دادند!

این‌قدر ایشان جلوی آقای حدّاد متواضع بودند! در عین حال ایشان به من فرمودند:

تو خیال نکن من وقتی به ایشان نگاه می‌کردم، توجّهم توجّه استقلالی بود؛ من فقط به‌عنوان واسطه نگاه می‌کردم و فقط توجّهم توجّه واسطه و وسیله بود!

اگر غیر از این باشد شرک است! استاد کسی نیست که این مسائل را به خودش بخرد و بعداً فخر بفروشد که من شما را راهنمایی کردم! نه، اگر استادی این‌طور باشد او را کنار بیندازید! استاد کسی است که خودش را برای شاگرد به چه سختی‌هایی درمی‌آورد، خودش را از بین می‌برد، زیر چاقو می‌اندازد و تکّه‌تکّه می‌کند، بعد می‌گوید که من نکردم؛ این استاد می‌شود! هرچه بگویند: آقا، تو خودت را به چه سختی‌هایی درآوردی، خودت را از بین بردی و چه‌کار کردی! می‌گوید: من نبودم! الآن هم همین حرف را می‌زنند! آقا شما در زمان حیاتتان چه کردید و چه کردید! می‌گوید: من هیچ کاری نکردم! یعنی همان حرفی که زمان حیات می‌زدند همین الآن هم همین را می‌زنند، تازه خیلی محکم‌تر و سفت‌تر!

مقام تسلیم و مقام جمعُ‌الجَمعی در توجّه به استاد

«**بِغَیرِ شَفیعٍ**»؛ یک‌وقت نشود که نظرمان به استاد یا به امام و یا پیغمبر، نظر استقلالی باشد! خدای با پیغمبر که خدا نیست! خدا در همه حال خدا است؛ پیغمبر باشد خدا، خدا است، و پیغمبر نباشد هم خدا، خدا است، و اوضاع فرق نمی‌کند و دستگیری او فرق نمی‌کند و مراتب تفاوت پیدا نمی‌کند؛ امام باشد خدا، خدا است، و امام نباشد هم خدا، خدا است؛ ولیّ باشد همین‌طور، نباشد همین‌طور! آن‌وقت این مقام، مقام تسلیم می‌شود! «خدایا، ما تو را بغیر شفیع می‌خواهیم!» او می‌گوید: یا علی مدد، حالا اگر من را می‌خواهی، راه این است که من این واسطه را می‌فرستم و شما به حرفش گوش بدهید! تازه وقتی که واسطه می‌فرستم نباید گول ظاهر این واسطه را بخوری و به دید استقلال به این نگاه کنی و واسطه‌پرست و ولیّ‌پرست بشوی! نه، باز من باید در آن سویدای دل و در آن اعماق صندوق، «**بِغَیرِ شَفیعٍ**» در نظرت باشم. این مقام جمعُ‌الجَمع می‌شود! در عین حفظ وحدت که آن «**أخلو بِهِ لِسِرّی**؛ [برای سِرّم و برای باطنم با او خلوت کنم]» است، محافظتِ این جمع و کثرت و متابعت در این‌صورت لازم می‌شود!

اللّهمّ صَلِّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد